

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

مدح درباری در دیوان خاقانی و متنبی

احمدنور وحیدی

استادیار مجتمع آموزش عالی سراوان

چکیده:

همانطور که از اسم مدح درباری پیداست، شاعر به واسطه‌ی نبوغ خود و یا با سفارش بزرگی به دربار راه پیدا کرده عموماً برای خوشایند سلطان و اطرافیان وی مدایحی را می‌سروده است. هم متنبی و هم خاقانی به واسطه‌ی کسانی توانسته‌اند به دربار شاهان بزرگ راه پیدا کنند. خاقانی بواسطه‌ی استادش ابوالعلاء به دربار منوچهر شروانشاه راه یافت و تخلص او که حقایقی بود به خاقانی تعبیر داده شد و متنبی هم بواسطه‌ی ابوالعشایر حمدانی به دربار سیف الدوله راه پیدا کرد. در طول تاریخ شعر عربی و فارسی یکی از دلایل رشد و شکوفایی شعر و ادب، وجود دربارهای پادشاهان و حمایت مادی و معنوی آنان از شاعران بوده است. بالطبع شاعران نیز سعی می‌کرده‌اند خود را به یکی از این دربارهای حامی شعر نزدیک سازند. کلمات کلیدی: مدح، دربار، خاقانی، متنبی

یکی از عوامل جمع آمدن شاعران در دربار پادشاهان آن بوده است که بدین طریق به درجات عالی برسند؛ چون دربار هم حمایت مالی و هم حمایت معنوی خود را به این شاعران ارزانی می‌داشتند و شاید تنها نهادی بود که شاعران برجسته می‌توانستند تواناییهای خود را به اثبات رسانند. متنبی برای اینکه به اهداف عالی‌اش برسد به دربار حمدانیان و اخشیذیان و بویه‌یان متوسل می‌شد. خاقانی نیز به همین سبب به دربار شروانشاهان و امرای طبرستان پناه برد و تواناییهای ادبی خود را مصروف آن درباریان کرد. نقش شاعران در دستگاه حکومتی شاهان بسیار چشمگیر بود؛ بطوری که عمده‌ی سیاست‌های داخلی و خارجی قصر پادشاه بوسیله‌ی شاعر اشاعه داده می‌شد و نقش تبلیغاتی شاعر در تمام دربارها متمایز بود و در رأس این دستگاه تبلیغاتی شاعری اولوالعزم (به تعبیر میخائیل ای زند) وجود داشت. (زند، ۱۳۵۶: ۷۷)

میخائیل زند از شاعران درباری غزنوی با عنوان زندانیان قفس طلایی غزنوی یاد می‌کند و اگر اندک تأملی داشته باشیم به زیبایی این تعبیر پی خواهیم برد. در واقع این شاعران قدرت و اراده‌ی خود را مصروف فکر و ذکر و خواسته پادشاهان می‌کرده‌اند و آزادی اندیشه را از خود گرفته در مقابل صلات ممدوح آنچه را ممدوح می‌خواسته بحق یا به ناحق تبلیغ و اشاعه می‌داده است. طبیعی است که چنین شاعری که ظلم و ستم شاه را عدل می‌خواند و لباسی از حرمت و تقدس را بر اعمال متجاوزانه‌ی پادشاه می‌کشد نیمی از رسالت شاعری که همانا آزاد اندیشی و مبارزه با ظلم و ستم طبقه‌ی حاکم و جانبداری از طبقه‌ی زیر دستان بود، به درستی انجام نمی‌داد. البته این حکمی قطعی و نافذ و قابل تسری به همه‌ی شاعران نیست؛ چون همین شاعران درباری در برخی موارد با وساطت خود بسیاری از کسان که موجب خشم بی‌مورد شاه واقع شده بود توانسته‌اند که از مرگ و یا زندان رهایی دهند و یا برخی از شاعران حاضر بودند به هر راه و روش متوسل شده اعمال این شاهان زورگو را بستایند؛ بنابراین از دربار دوری جسته و یا

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

استعفا خواسته‌اند.

میخاییل زند در قضاوتی (شاید ناعادلانه) معتقد است که اشعاری که در مدح سلطان محمود غزنوی و درباریان آنها از طرف شاعرانی همچون عنصری، فرخی و منوچهری سروده شده است اصلاً نمی‌توان شعر خواند و بهتر که آنها را تبلیغات منظوم و مقاله‌های رسمی موزون و مروج هر چه وسیعتر نظرات فرمانروا و اهل دیوان وی بدانیم. (همان: ۷۹)

درست است که شاعر مجبور بوده طبق سلیقه و دستور پادشاه سخن بگوید ولی شاید بی‌انصافی باشد که اشعار شاعران بزرگ دربار محمود غزنوی را خالی از آفرینش هنری بدانیم.

شاعران درباری برای این‌که نظر ممدوحان خود را جلب کرده پیوسته صفت کرامت و جود و بخشش این ممدوحان را در اشعارشان تکرار کرده به شیوه‌های مختلف و در جاهای گوناگون از بخشندگی و سخاوت ممدوح ستایش می‌کنند. شاعران مداح به شیوه‌های دیگری نیز متوسل شده تا مال و عطایای ممدوح را به دست آورند و آن اظهار عجز و لابه و نیاز در پیشگاه ممدوح است. این اظهار نیازها در شعر قرن ششم آن قدر حقیر و ناچیز است که انسان عارش می‌آید که از آن ذکر به میان آورد و از این که ارزش شعر به جایی رسیده است که محملی برای اظهار چنین خواسته‌های حقیر گشته تأسف انسان صد چندان می‌شود.

با نگاهی به دیوان شعرای مداح قرن ششم متوجه خواهیم شد که اکثر این شاعران چنین درخواست‌های حقیرانه‌ای از ممدوح داشته‌اند. در دیوان انوری و حتی خاقانی با آن مناعت طبع از این خواسته‌ها به فراوانی دیده می‌شود. تقاضای جو، ارزن، اندکی پول و... ارزش معنوی شعر این شاعران را تا حدی تحت تأثیر خود قرار داده است؛ هر چند اکثر این شعرا از کساد بازار شعر و شاعری در این قرن گلایه‌های فراوان دارند. در دوره ای که منتبسی می‌زیسته نیز وضع به همین منوال بوده است. اوضاع نامناسب سیاسی و اجتماعی سبب شده که شاعری همچون منتبسی که به ازای سه قصیده سه هزار دینار صله می‌گرفت از این دوره به نام دوره کساد بازار شعر و شاعری یاد کند:

إِلَى كَمْ ذَا التَّخَلُّفُ وَالتَّوَانِي وَكَمْ هَذَا التَّمَادِي فِي التَّمَادِي
وَسُغْلُ النَّفْسِ عَنِ طَلْبِ الْمَعَالِي بَيْعِ الشَّعْرِ فِي سَوْقِ الْكَسَادِ
وَمَا ماضِي الشَّبَابِ بِمُسْتَرْدِّ وَلَا يَوْمُ الْقَوْمِ بِمُسْتَعَادِ

(دیوان: ۳۲۷/۱)

(ترجمه: تا کی نسبت به آنچه که به دنبال آنم (پادشاهی) سستی و واماندگی از خود نشان دهم؟ تا کی این سستی به درازا بکشد و تداوم داشته باشد؟ تا کی نفس خود را با فروختن شعر در این بازار بی رونق، از رسیدن به برتریها باز دارم؟ جوانی که گذشت دیگر بر نمی‌گردد و روزی که سپری شد باز نمی‌گردد.)

و آنچه‌اندوه روزگاران وی را به خود مشغول ساخته که دیگر نای سرودن اشعار را ندارد:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَقُولُ قَصِيدَةً فَلَا أَشْتَكِي فِيهَا وَلَا أَتَعْتَبُ
وَبِي مَا يَذُودُ الشَّعْرَ عَنِّي أَقْلُهُ وَلَكِنَّ قَلْبِي يَا إِبْنَةَ الْقَوْمِ قَلْبُ

(دیوان: ۱۷۶/۱)

(ترجمه: ای کاش می‌دانستم که آیا می‌شود در میان شعرهای قصیده ای بسرایم که در آن شکوه نکرده دردهایم را بیان نکنم؟ آنقدر غم و اندوه در من هست که کمترین آنها مرا از سرودن اشعار باز می‌دارد ولی ای دختر قبیله مرا دلی است چاره ساز و کاردان.)

و در بیت زیر منتبسی در ازای دریافت اسب و کنیزکی از سیف الدوله، اشاره می‌کند که وی نیز در مقابل این عطایا او را می‌ستاید و این ستایش هم وزن هبات ممدوح است:

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

أَقَامَ الشَّعْرُ يَنْتَظِرُ الْعَطَايَا فَلَمَّا فَاقَتِ الْأَمْطَارَ فَاقَا
وَزَنَا قِيَمَةَ الدَّهْمَاءِ مِنْهُ وَوَقَّيْنَا الْقِيَانَ بِهِ الصَّدَاقَا
(دیوان: ۱/۶۲۳)

(ترجمه: شعر در باب او ایستاده و منتظر عطایای ممدوح است. هنگامی که عطایای او بر باران پیشی گرفت شعر من نیز بر باران برتری جست. قیمت اسبی که ممدوح به من داد بوسیله شعرم توزین کردم(سنجیدم) و صدق کنیزی که به من داد از شعرم پرداختم(بخشش ممدوح را بوسیله مدایحم جبران نمودم.)

متنی بر آن است که پول و ثروت و دارایی و مجد دو مقوله جداناپذیرند و معتقد است کسی که مال و ثروتی ندارد، از مجد و بزرگی به دور خواهد بود و شاید بر همین اساس است که پیوسته از ممدوحان امید عطا و صلح دارد. متنی در مورد مال و ثروت قائل به اندیشه‌ی نگه داشت آن برای روز مبادا است و می گوید نباید بی تدبیرانه مال را حیف و میل کرد؛ حتی برای بدست آوردن مجد و بزرگی نباید تمام ثروت را در راه آن خرج کرد.

فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ
وَفِي النَّاسِ مَنْ يَرْضَى بِمَيْسُورِ عَيْشِهِ وَمَمْرُكُوبُهُ رِجَالُهُ وَالْثَوْبُ جِلْدُهُ
(دیوان: ۱/۳۶۸)

(ترجمه: کسی که در دنیا از مال اندکی برخوردار باشد، بزرگی او را نصیب نگردد و کسی که از بزرگی اندکی برخوردار باشد مالی نیز ندارد. در میان مردم کسانی هستند که به زندگانی ساده خود راضی می شود (زندگانی) که سواریش، پاهایش و لباسش پوست اوست.)

ضعف بنیه مالی همچنین گمنامی خانواده متنی دو عامل عمده ای بود که شاعر در ابتدای امر هر کس و ناکسی را بستاید تا بدان وسیله بتواند امرار معاش کند؛ پس شعر مرحله اول زندگی متنی شعری تکسبی است و شعر را وسیله‌ای جهت بدست آوردن مادیات می دانسته است.

مال و ثروت و کلاً تکسب هدف اصلی متنی در نزدیک شدن به پادشاهان بوده است؛ این سنتی بوده که در میان شاعران مداح درباری وجود داشته و کسی نمی تواند منکر آن باشد. خود متنی معتقد است که کسی که فقیر است و مایه‌ای ندارد مجدی هم در زندگی کسب نمی کند؛ با چنین فلسفه‌ای است که پیوسته شعر خود را به خدمت این ممدوح و آن ممدوح عرضه می دارد.

متنی معتقد است که مجد و مال با همدیگر همبستگی تام دارد و ملازم همدیگرند به همین دلیل است که خود در پی جمع آوری اموال زیاد است تا بدین وسیله به انتظارات و آرزوهایی که در زندگی دارد نائل شود و بزرگی و مجدی که برای خود متصور است بدان برسد.

متنی در بدایت امر از اینکه اعاجم را بستاید نفرت داشت. او نفرت خود را در چندین موضع نشان داده است ولی چون آرزوهای بلندی در سر می پروراند و برای تحقق آن نیاز به ممدوحان بیشتری بود یا مجبور می شد که ممدوحانش را تغییر دهد، افرادی چون کافور، فاتک، عضد الدوله دیلمی، ابن العمید و... را مدح نمود. شاید یکی از دلایل این کار متنی آن باشد که طمع مال و مکتب و فرمانروایی بر او غلبه کرده بود و سعی می کرد به هر طریقی که شده به خواسته های خود برسد اگر چه مدح کسانی باشد که از ته دل آنها را دوست ندارد.

البته خود متنی در جایی می گوید که اشعاری که وی در مدح ممدوح(ابی العشایر) سروده صرفاً جهت دستیابی به بزرگواری ها بوده و چون دیگر شاعران به امید عطا و بخشش ممدوح ستایش نمی کند:

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

فَسِرْتُ إِلَيْكَ فِي طَلَبِ الْمَعَالِي وَسَارَ سِوَايَ فِي طَلَبِ الْمَعَاشِ
(دیوان: ۵۴۴/۱)

(ترجمه: من در جستجوی بزرگواری به سوی تو آمدم در حالی که دیگران به دنبال رزق و روزی هستند.)
و پله‌های ترقی متنبی بوسیله‌ی همین ابوالعشایر هموار می‌شود؛ بدان هنگام که وی شاعر را به سیف الدوله معرفی کرده در دیار حمدانیان به مدت ۹ سال بالیده قصاید غرائی را به سیف الدوله اختصاص می‌دهد.

قبل از این که متنبی به بنی حمدان ملحق شود، ممدوحان زیادی را مدح کرده بود و به نظر می‌رسد که هدفی جز تکسب نداشته است. هدفش این بود که اموال آنان را از چنگشان درآورد، به آن‌ها نزدیک شده تا از مکر و حيله شان آگاه شود و از نیت پلید آن‌ها نسبت به امت عربی آگاهی پیدا کند ولی چون به بنی حمدان ملحق می‌شود، اهل و عشیره‌ی خود را یافته و همه‌ی توان خود را در جاویدان ساختن نام این قبیله که مظهر عربی اصیل است به کار می‌بندد. (محمد شاکر، ۱۹۸۷: ۲۹۶)

از آنجایی که تأثیر شعر بر روی خواننده و شنونده بسیار بالا است و به خوبی می‌تواند دل هر کسی را به خود مجذوب کند انتظار تشکر و احتمالاً دادن صله از ممدوح(شنونده و خواننده) معقول است و در سنت نبوی نیز پیامبر در مقابل قصیده‌ی بانث سعاد کعب بن زهیر برده‌ی خود را به وی عطا نمود. یکی از دلایل مشروعیت تکسب بوسیله شعر(البته نه هر شعری) همین قدردانی پیامبر از کعب بن زهیر است.

شاعرانی که شعر مدح را صرفاً وسیله‌ای قرار داده‌اند جهت بدست آوردن صلوات ممدوح ارزش شعر آنها تا حد زیادی نزول می‌کند؛ چون در این گونه اشعار تنها طبع شاعر نیست که شعر می‌سراید؛ عوامل بیرونی از قبیل طمع شاعر به ممدوح، رغبت و ترس شاعر از ممدوح و بسیاری عوامل دیگر سبب می‌شود که سرایش شعر را تحت تأثیر خود قرار دهد. غلو و اغراق‌های بی‌مورد، ترک ادب شعری، گزافه‌گویی و افراط در مدح ممدوح، تکسب و کدیه و خواستن چیزهای اندک از ممدوح سبب شده که بسیاری از نقادان به شعر مدحی تاریک بینانه نگاه کنند و در مذمت چنین اشعاری سخن‌ها بگویند: «چون اکثر نقادان معتقدند که رغبت و طمع شاعر در بدست آوردن و تصرف مال ممدوح حقایق را وارونه جلوه می‌دهد و چه بسا ناپسند را پسندیده و ناپسند جلوه دهد و در این صورت شعر تصویری صادق از ممدوح و اوضاع و احوال آن دوره نباشد». (احمد بدوی، ۱۹۹۶: ۱۷۹)

بسیاری از معانی و مفاهیم مدحی که متنبی در مورد ممدوحانش آورده است، تکراری است؛ به عنوان نمونه‌ی بارز می‌توان به مدح و ستایش متنبی از دو چهره‌ی بزرگ دیوانش یعنی سیف الدوله و کافور اخشیدی اشاره کرد. به اذعان اکثر نقادان ادب عربی مدایح متنبی در مورد سیف الدوله از صدق و دوستی وی نسبت به این ممدوح نشأت گرفته و قصد تکسب کمتری نسبت به مدایح دیگر دارد؛ اما مدایحی که در مورد کافور سروده صرفاً به قصد تکسب است و بهترین دلیل، آن‌که چون از برآورده شدن آرزویش در نزد کافور مأیوس می‌شود، در مقابل اغلب ابیات ستایش‌آمیزی که در مورد وی سروده بود هجوی گزنده قرار می‌دهد. اما همین شاعر آن‌چنان که در مورد سیف الدوله گفته که مدایح نمی‌تواند بطور شایسته و بایسته ثنای وی را برشمارد در مورد کافور نیز همین مطلب را تکرار می‌کند.

در مورد سیف الدوله گوید:

لَيْتَ الْمَدَائِحَ تَسْتَوِي مَنَاقِبَهُ فَمَا كَلِيبُ وَأَهْلُ الْأَعْصِرِ الْأَوَّلِ
(دیوان: ۷۶/۲)

(ترجمه: ای کاش مدیحه‌ها می‌توانست بزرگواریهای او را برشمارد. کلب و پیشینیان کیستند؟(در مقابل بزرگی او به حساب نمی‌آیند)

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

و در مورد کافور می‌گوید:

وَيَحْرُ أَبُو الْمِسْكِ الْخِصْمُ الَّذِي لَهُ
عَلَى كُلِّ بَحْرِ زَخْرَةٌ وَعُبابٌ
تَجَاوَزَ قَدَرَ الْمَدْحِ حَتَّى كَانَتْهُ
بِأَحْسَنِ مَا يُثْنَى عَلَيْهِ يُعَابٌ

(دیوان: ۱۸۷/۱)

(ترجمه: کافور دریایی پر آب و عظیم است که موج و سیلاب او بر تمامی دریاها برتری دارد. از مرتبه مدح و ثنا برگزیده است تا جایی که اگر به بهترین شیوه ستایش گردد، نوعی عیب برای او محسوب می‌شود.)

از مطالب فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که بسیاری از معانی و مفاهیم مدحی شاعران مداح لقلقه زبان آنها گردیده و در هر زمان که تشخیص دهند که در جهت رسیدن به آرزوهای خود و کسب مال بیشتر از ممدوح کمکی بدانها می‌کند، آن را نثار جان ممدوح می‌کنند.

در طول تاریخ شعر عربی و فارسی، اگر چه شاعران مداح معمولاً شعر مدحی را وسیله‌ای جهت تکسب و اهداف مالی می‌سروده‌اند؛ ولی باید گفت همه‌ی علایق و اهداف آن‌ها در تکسب خلاصه نمی‌شود بلکه با بکار بردن اوصاف اخلاقی از قبیل عدل و داد و شجاعت و مساوات و خوش خلقی و تدبیر امور، سعه‌ی صدر، مردم داری و... در مورد ممدوح می‌خواسته‌اند هم انسان آرمانی جامعه خود را تصور کرده دیگران را بصورت غیر مستقیم تشویق و تحریض کرده تا خود را بدین صفات بیاریند و هم به ممدوح بگویند که انتظار می‌رود حاکم مملکت دارای چنین صفاتی باشد.

اگرچه بسیاری از ناقدین که شعر را صرفاً از دیدگاه نقد اخلاقی آن هم با دیدگاه‌ها و نظریات امروزی به بحث و گفتگو در مورد این شاعران می‌پردازند چنین توجیهاتی را خوشایند نمی‌دانند و شعر شاعران مداح را داغ ننگ و نوعی ظلمت و تاریکی قلمداد می‌کنند ولی باید فرض را بر این گرفت که شاعران به عنوان کسانی که تربیون مردم و طبقه‌ی حاکم بوده‌اند چنین احساس مسئولیتی می‌کرده‌اند.

غلامحسین یوسفی در مورد علت این که شاعران درباری و مدیحه‌سرا ممدوحان متعددی داشته هر روز برای ستایش کسی شعری را در دست داشته به درباری و یا به نزد بزرگی می‌رفته، می‌نویسد: این نکته را نیز باید در نظر گرفت که زندگانی مدیحه‌سرایان از مضایق و دشواری‌هایی خالی نبود. اینان غالباً از خود اختیاری نداشتند و چون در مرکز قدرت و جایگاه توطئه‌های پنهانی و خاموش می‌زیستند بایست به هر نحو ممکن بود موقع خود را حفظ کنند و رضایت کسان بسیاری را جلب نمایند و زبان به مدیحه‌شان بکشایند. (یوسفی، ۱۳۷۰: ۵۷)

خاقانی در ابیات متعددی از ممدوح تقاضای صلح می‌کند و با تشبیهات مختلف و مناسب سعی در به دست آوردن دل ممدوح و

جلب نظر وی دارد:

گفتم که آفتاب کفی سهوم اوفتاد
خود پیش آفتاب چو من هست سائلی
دارم نیاز جنت بزم تو لاجرم
زی چشمه حیات رسم خضروار اگر
حربا منم تو قرصه شمسی روا بود
زرد است روی آرم و خوش ذوق خاطر
جانم ستانه تو رها چون کند چو دیو
سهم تو سهو بر دل دانا بر افکند
کش لوزه شرم وقت تقاضا بر افکند
غم دوزخی بر این دل دروا بر افکند
چشمم نظر به مجلس اعلی بر افکند
گر قرص شمس نور به حربا بر افکند
چون زعفران که رنگ به حلوا بر افکند
کو خرمن بهشت به نکبا بر افکند

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

(دیوان: ۱۳۹)

خاقانی در جای دیگر نیز از کم همتی و بخل ممدوح سخن به میان آورده است:
ای شاه دو معنی را نامد به تو خاقانی کاندر دل از آن هر دوترسی است که جان کاهد
یا خاطر او نارد مدحی که دلت گیرد یا همت تو ندهد مالی که دلش خواهد

(دیوان/۸۶۷)

خاقانی در جای دیگر با استفاده از مضامین قرآنی و با اشاره به داستان معجزه‌ی حضرت موسی، ممدوح را در برآوردن و سامان دادن درخواست‌هایش به حضرت موسی تشبیه می‌کند که با معجزه‌اش از چوب، افعیی را به وجود آورد.

ای دیده عقل در تو شاخص اوهام ز رتبت تو حیران
بی یاری چون تویی نگردد کار چو منی به برگ و سامان
بی امر خدا و کفّ موسی نتوان کردن ز چوب ثعبان
من صد رهیم تو را به یک دل تو صد سپهی به یک قلمدان

(دیوان: ۳۴۸)

یکی از خصلت‌های بد شاعران مداح، آن است که درخواست‌های زیاد و مکرر و بعضی اوقات گزافه از ممدوح دارند؛ گاهی نیز شیوه‌ی بیان این درخواست‌ها نامناسب است. شمس قیس رازی از این مبحث به عنوان ترک ادب در سؤال و استعطاف نام می‌برد و می‌نویسد: ترک ادب در سؤال و استعطاف آن است که از ممدوح به الحاح و ابرام چیزی طلبند و خویشتن را به فنون آداب و انواع هنر بستانند و استحقاق خویش، انواع عواطف و اصناف عوارف را باز نمایند... و یا از مخدوم چیزی معین چون غلامی یا اسبی یا چیزی دیگر کی مخدوم را بدان التفاتی بیشتر تواند بود بخواهد. (قیس الرازی، ۱۳۸۸: ۳۳۹)

خاقانی نیز به مانند متنبی گاهی اوقات مصرانه از ممدوح تقاضا دارد و از این که امروز و فردا می‌کند و شاعر را در انتظار نگه می‌دارد مضطرب و پریشان حال است. البته تقاضاهای خاقانی در مقایسه با متنبی ارزش و اهمیت کمتری دارد. به عنوان مثال خاقانی از ممدوح می‌خواهد دستاری به وی ببخشد یا از او مقداری زر درخواست می‌کند.

به نیم بیت مرا بدره‌ها دهند ملوک
بدان طمع که رسانی بهای دستارم
به انتظار اشارات تو که هان فردا
به سعد و نحسی کاین آید آن دگر برود
نه لفظ من به تقاضای سرد معروف است
خدای داند اگر آن، بها به نیم سخن
سرم که نیم جو ارزد به نزد همت تو
گر این جگر خوری ارزد بهای صد دستار
به وام کن زر و زین مختصر مرا دریاب
کرم کن و بخر از دست وام خواهانم
ز گنج مردی این مایه وام من بگزار
بده قراضگی تا عطات پندارم
تو کدخدای ملوکی تو را همین کار است
شریف وعده که فرموده‌ای دوم بار است
دل نماند بجای و چه جای گفتار است
گذشت مدتی و خاطر من گران بار است
نه صدر تو به مواعید کژ سزاوار است
کرا کند وگر آن خود هزار دینار است
به بخشش زر و دستار بس گران بار است
سرم‌چنان که سبک‌بار هست سگسار است
چه وام خیزد ازین مختصر پدیدار است
که بر من از کرمت وام‌های بسیار است
که وام شکر تو بر گردن من انبار است
مگو که سوخته‌ی من چه خام پندار است

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

به جان شاه که در نگرانی از امروز
که نگذرم ز سر این صداع و ناچار است
(دیوان: ۸۴۲)

و در آخر به خواری طلب و زار بودن خود چنین اشاره می کند:

بهار خیر طلب می کنم بدین زاری
تبارک الله کارم نگر که چون زارست
(دیوان: ۸۴۳)

علی دشتی در مورد مدایح تکسبی خاقانی می نویسد که او از صنف شاعرانی که متذللانه از ممدوح درخواست عطای مال دارند به دور است و علت آن را در مناعت طبع و استغنای ذاتی و میل به کناره گیری از دربار و تمایل فطری او به استقلال می داند که سبب شده به کلی از صنف مدیحه سرایانی که ادب را دکانی برای کسب روزی ساخته به انواع چاپلوسی و درپوزه گری سعی می کردند تقرب بیشتری به درگاه خداوندان زرو زور پیدا کنند، دور می کند.
(دشتی، ۱۳۸۱: ۳۹)

خاقانی آنگاه که در مدح صفوه الدین بانوی شروانشاه داد سخن را می دهد از او طلب کمک کرده است؛ البته این دفعه طلبی غیر مادی دارد و از ممدوح می خواهد این شخص مظلوم و محروم زمانه را داد دهد.

مظلومم از زمانه و محرومم از فلک
ای بانو الغیث که جای تظلم است
چون آدمم ز جنت ایوان شه برون
بی آنکه مرغ همت من صید گندم است
من رانده ار چه از لب عیسی نفس منم
خوانده کسی است کو خر دجال را سم است
(دیوان: ۸۴۳)

آن چنان که در بیت اخیر آمده، می بینیم که خاقانی نیز از این که با این همه لیاقت و قدرت سخن پردازی در صف النعال قرار گرفته و دیگر شاعران کم مایه به حضور شاه می رسند گلایه می کند. این حالت در متنی نیز شاهدیم و متنی صریحاً به ممدوح گوشزد می کند که مبادا قدرت فکر و اندیشه و تصمیم ممدوح تنزل پیدا کند و نتواند چاقی و فریبهی را از آماس تشخیص دهد.
خاقانی در ادامه ی همین ابیات از فقر، بی چیزی و نداری خود- در عین شهرت عالمگیرش- به نزد ممدوح شکوه می کند

شیر سیه برهنه ز هر زرّ و زیوری
سگ را قلاده در گلو و طوق در دم است
نان تهی نه و هم آفاق نام من
گنج روان نه و هم آفاق گم گم است
دخلی نه آخر از خم تا کی هزار خرج
کاینجا مرا نخست قدح در سرخم است
(دیوان: ۸۴۳)

خاقانی در جای دیگر از ممدوح خود امیر اسدالدین تقاضای شتری می کند و او را تهدید کرده که در صورت اجابت نکردن خواسته اش او را صد دشنام دهد.

ای که هر دم ز تبت خلقت
صد شتر بار مشک در سفرند
گردن اشتران دهی پرزر
بکسانی که سرور هنرند
تا تو اشتر سواری اندر فید
خار و حنظل به فید گلشکوند
پیش اشتر دلی چو خاقانی
یاد تو جز به جام جم نخورند
دوش در ره بمانده اند مرا
اشتری در ده که بار من بکشد
اشتری ده که بار من بکشد
ور فروشم به تازی بخزند

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

ور بندهی دهمت صد دشنام که یکی ز آن باشتی نبرند
(دیوان: ۸۵۰)

این چنین خواسته‌های حقیر در دیوان بسیاری از شعرای ادب فارسی می‌بینیم و واقعاً حیف است که خاقانی با آن همت بزرگ و ذهن وقاد و مشرب حکمی دینی خود، شعرش را وسیله‌ای جهت تقاضاها و خواسته‌های دون و کم ارزشی کرده است. در جای دیگر نیز به نوع صلاتی که ممدوح برای او فرستاده اشاره می‌کند. خاقانی از بخشش و مهمان نوازی ممدوح ستایش کرده و او را عرب نژاد می‌خواند که به مهمان‌نوازی اهمیت ویژه‌ای می‌دهند.

شاه بشر چو احمد و نرّ عرب چو حیدر
مهمان عزیز دارند اهل عرب به سنت
شاه بشر چو احمد و نرّ عرب چو حیدر
ز انم عزیز کردی و دادی کمال او فر
رومی فرستی اطلس و مصری دهی عمامه
ختلی براق ابرش ترکی و شاق احور
(دیوان: ۱۹۰)

شمس قیس رازی هم در مورد ضرورت صله دادن به مادحین می‌گوید: و باید کی هیچ عاقل صاحب مروت مدح خویش را که به طمع شعری به وی آورده باشد از جایزه محروم نگذارد و به اندک و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی بکند کی از حسین علی کرم الله وجهه نقل است کی روزی شاعری را عطایی جزیل داد یکی از حاضرین مجلس گفت سبحان الله اتعطی رجلاً یعیسی الرحمن و یقول البهتان؟ فقال یا هذا خیر ما بدلت به من مالک ما وقیت به عیرضک و ان من ابتغاء الخیر ابتغاء الشر. (ترجمه: خداوند پاک و منزّه است. آیا به مردی که از خدا نافرمانی می‌کند و بهتان می‌گوید عطا می‌کنی؟ علی علیه السلام فرمودند: ای مرد بهترین قسمت مالت که می‌بخشی آن است که بدان وسیله آبرویت را حفظ کنی و همانا یکی از وسیله‌های کسب نیکی آن است که از بدی دوری گزینیم) (قیس الرازی، ۱۳۸۸: ۴۵۱)

درخواست‌ها و سوالات متنبی از ممدوح در بسیاری از مواضع بی‌پرده و آشکار است؛ مخصوصاً درخواست‌های مکرر وی از کافور مبنی بر سپردن ولایاتی تحت زعامت و فرمانروایی او:

یا رَجَاءَ الْعُیُونِ فِی كُلِّ أَرْضٍ لَمْ یَكُنْ غَیْرَ أَنْ أَرَاكَ رَجَائِی
وَلَقَدْ أَفْنَتِ الْمَفَاوِزُ خَیْلِی قَبْلَ أَنْ نَلْتَقِی وَرَادِی وَمَائِی
فَارِمِ بَیْ مَا أَرَدْتَ مِیْنِی فَائِیْیَی أَسَدُ الْقَلْبِ أَدْمِیُّ الرُّوَاءِ
(دیوان: ۵۲ / ۱)

(ترجمه: ای کسی که چشمان امید همه مردم به توست، من به غیر از تو به هیچ کس امید ندارم. برای رسیدن به تو، قبل از این که همدیگر را ملاقات کنیم، اسبم بیابانها را زیر پا گزارده است و توشه ام تمام شده است. به هر چه خواهی مرا هدف قرار بده؛ چون من اگر چه به ظاهر آدمم ولی شیر دلم.)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِی الْكَأْسِ فَضْلٌ أَنَالُهُ فَائِیْیَی أَعْنِیْ مُنْدُ حَبِیْیَی وَتَشْرَبُ
وَهَبْتَ عَلَیْ مِقْدَارِ كَفِّیْ زَمَانِیَا وَنَفْسِیْ عَلَیْ مِقْدَارِ كَفِّیْكَ تَطْلُبُ
إِذَا لَمْ تَتَّطُبْ بَیْ ضِیْعَةٍ أَوْ وَلاِیَّةٍ فَجُودُكَ یَكْسُونِیْ وَشُغْلُكَ یَسْلُبُ

(دیوان: ۱۷۸ / ۱)

(ترجمه: ای کافور آیا در پیاله ته مانده ای هم هست تا بدان برسم؟ زیرا دیروقتی است که من می‌خوانم و تو می‌نوشی. تو به مقدار

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

دستان روزگار می بخش حال آن که من به اندازه ستان تو از تو می طلبم. اگر به من ده یا ولایتی واگذار نکردی، بخشش تو مرا می پوشاند و مشغولیت‌های دیگر تو آن را از تنم درمی آورد.

در ابیات زیر نیز، شاعر هم به کنایه و هم به تصریح درخواست خود را به کافور گوشزد می کند:

وَقَدْ تُحَدِّثُ الْأَيَّامُ عِنْدَكَ شَيْمَةً	وَتَنْعَمِرُ الْأَوْقَاتُ وَهِيَ	يَبَابُ
وَلَا مَلِكَ إِلَّا أَنْتَ وَالْمَلِكُ فَضْلَةٌ	كَأَنَّكَ سَيْفٌ فِيهِ وَهُوَ	قِرَابُ
أَرَى لِي بِقُرْبِي مِنْكَ عَيْنًا قَرِيرَةً	وَإِنْ كَانَ قُرْبًا بِالْبَعَادِ	يُشَابُ
وَهَلْ نَافِعِي أَنْ تَرْفَعَ الْحُجْبُ بَيْنَنَا	وَدُونَ الَّذِي أَمَلْتُ مِنْكَ	حِجَابُ
أَقِلُّ سَلَامِي حُبًّا مَا خَفَّ عَنْكُمْ	وَأَسْكُتُ كَيْمَا لَا يَكُونُ	جَوَابُ
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتُ وَفِيكَ فَطَانَةٌ	سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا	وَحِطَابُ

(دیوان: ۱/ ۱۹۱)

(ترجمه: عادت و خلق و خوی روزگار نزد تو تغییر می کند(به خاطر ترس از مهابت تو) و روزگار اوقات کسانی را که در نز تو هستند با برآوردن خواسته هایشان، آباد می سازد؛ حال آنکه قبلاً ویرانه ای بود. در حقیقت تو پادشاهی نه به خاطر بزرگواریهایی که در تو وجود دارد. چون تو با بلند همتی و نیک رأیی به پادشاهی رسیده ای پس پادشاهی به نسبت تو زیادت محسوب می شود؛ گویی تو شمشیری و ملک و پادشاهی غلاف آن. چون در نزد تو باشم چشمم روشن است(چون به آنچه می خواهم می رسم) اگر چه این نزدیکی با دوری آمیخته باشد. آیا اگر حجابی که بین ماست برداشته شود سودی دارد حال آن که فراروی آنچه از تو آرزو نمودم حجابی است. بخاطر این که دوست دارم شما سبکحال باشید بر شما سلام نمی کنم و ساکت می مانم تا حاجت نباشد به سلام من جواب دهید. در دل حاجاتی است و در تو فطانتی وجود دارد(و به آن حاجات آگاه هستی) و سکوت من بیان و خطاب است برای آن حاجات.)

شاعران مداح هر چه قدر از عطایای ممدوح برخوردار بودند، به همان میزان او را می ستودند. اگر از حمایت کافی و وافی ممدوح برخوردار می گشتند آن چنان به مدح ممدوح می پرداختند که گویی آن ممدوح یگانه‌ی دهر است و چون اندکی از عطایا و هبات ممدوح کاسته می گردید زبان به شکوه و گلایه می گشودند. متنی در جوانی چنین بوده است. او خود به ممدوح می گوید که هر چقدر از عطایای او برخوردار گردد به همان میزان شهرت و آوازه‌اش را در جهان منتشر خواهد کرد و از وی می خواهد که الفاظ قصیده‌اش را با جودش یاری دهد:

أُنْصُرُ بِجُودِكَ الْفَاطِمَةَ تَرَكْتُ بِهَا	فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ مَنِ عَادَاكَ	مَكْبُوتَا
فَقَدْ نَظَرْتُكَ حَتَّى حَانَ مُرْتَحِلٌ	وِذَالِ الْوَدَاعِ فَكُنْ أَهْلًا لِمَا	شَيْتَا

(دیوان: ۱/ ۲۱۰)

(ترجمه: قصایدی را که در مدح تو گفتم و آن را در شرق و غرب منتشر ساختم، به وسیله جودت یاری رسان؛ چون منتظر بخشش هایت هستم و رفتن من نزدیک است و این وداعی است؛ پس هر چه دوست داری بکن(خواه بده خواه نده.)

متنی گاهی اوقات از ممدوح می خواهد که او را از عطای مادی برخوردارش کند. مانند این بیت که هنگام جدایی از علی بن احمد خراسانی سروده از ممدوح خواست که در مقابل حاسدانش از او حمایت مالی کند تا بوسیله‌ی آن به ممدوح افتخار کند.

لَا تُنْكِرَنَّ رَحِيلِي عَنكَ فِي عَجَلٍ	فَإِنِّي لِرَحِيلِي	غَيْرُ	مُخْتَارِ
وَرَبِّمَا فَارَقَ الْإِنْسَانَ مُهَجَّتَهُ	يَوْمَ الْوَعَى	غَيْرَ	قَالَ خَشِيَةَ الْعَارِ

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

وَقَدْ مُنِيْتُ بِحُسَادٍ أَحَارِبُهُمْ فَاجْعَلْ نِدَاكَ عَلَيْهِمْ بَعْضَ أَنْصَارِي
(دیوان: ۱/ ۴۷۵)

(جدایی من از تو از روی اجبار است؛ چون چه بسا برای انسان کاری پیش آید که مجبور شود از جان خود بگذرد بدون این که از این کار ناراحت باشد و ننگی بر این کار مترتب شود. من به حاسدانی برخورد کرده ام که با آنها پیوسته در حال جنگم پس بخششها را به عنوان قسمتی از نیرو و توان من (برای مقابله با آنان) قرار بده.)

متنبنی در بعضی از ابیات، ممدوح خود را تشویق می کند که وی را از بخشش و یا وعده‌هایی که داده است، برخوردار سازد. مانند این ابیات که از کافور امید عطا و بخشش دارد و چون می داند کافور وی را معطل کرده و سر می دواند به کافور می گوید که از امروز و فردا کردن او ابایی ندارد؛ چون مطمئن است که ممدوح درخواست شاعر را برآورده می کند (در حالیکه هیچ گاه به خواسته متنبنی توجه نکرده آن را برآورده نساخت).

أَرْجُو نِدَاكَ وَلَا أَخْشَى الْمِطَالَ بِهٍ يَا مَنْ إِذَا وَهَبَ الدُّنْيَا فَقَدْ بَخِلَا
(دیوان: ۲/ ۱۵۸)

(ترجمه: به عطایای تو امیدوارم و از امروز و فردا کردن هم پروایی ندارم. ای کسی که چون دنیا ببخشد باز احساس می کند که بخل ورزیده است) کافور کسی است که بخشش بسیار خود را کم جلوه می دهد)

در ابیات زیر متنبنی به نعمت های فراوانی که از ممدوح دریافت کرده است اشاره نموده و از او می خواهد این نعمت ها و توجهات ممدوح تداوم داشته باشد.

فَكَمْ وَكَمْ نِعْمَةً مُجَلَّلَةً رَبَّيْتَهَا كَانَ مِّنْكَ مَوْلِدُهَا
وَكَمْ وَكَمْ حَاجَةً سَمَحَتْ بِهَا أَقْرَبُ مِنِّي إِلَيَّ مَوْعِدُهَا
وَمَكْرُمَاتٍ مَشَتْ عَلَيَّ قَدَمِ الْبِرِّ إِلَى مَنزِلِي تُرَدُّدُهَا
أَقْرَبُ جِلْدِي بِهَا عَلَيَّ فَلَا أَقْدِرُ حَتَّى الْمَمَاتِ أَجْحَدُهَا
فَقَدْ بِهَا لَا عَدِمْتُهَا أَبَدًا خَيْرُ صِلَاتِ الْكَرِيمِ أَعُوذُهَا
(دیوان: ۱/ ۲۸۸)

(ترجمه: چه نعمت های شامل و فراگیری که تو آن را پروراندی و تو خواستگاه آن بودی. چه بسیار نیازهایی که تو روا کردی و موعد روایی آن به من بسیار نزدیک بود. و چه بسیار بزرگواریها که با قدم نیکویی به سوی خانه من تکرار کردی. پوستم همه اینها را بر من اقرار کرد که تا هنگام مرگ نمی توانم آنها را انکار کنم. پس کریمای آن نیکی ها را- که الهی هرگز از کف ندهم- باز آر که بهترین نیکوییهای کریم آن است که بیش باز آید.)

متنبنی خود به نعمت ها و فضایی که در نزد سیف الدوله یافته اذعان می کند.

أَنَا مِّنْكَ بَيْنَ فَضَائِلٍ وَمَكَارِمٍ وَمِنْ إِرْتِيَاكِكَ فِي غَمَامٍ دَائِمٍ
(دیوان: ۲/ ۳۱۷)

(ترجمه: من از تو فضایل و نیکی های زیادی دیده ام و از آسایشی که برایم فراهم آورده ای، در میان ابری دائم ریزان قرار دارم.) ولی این نعمت دیری نمی پاید و حاسدان رابطه نیکویی که بین شاعر و سیف الدوله بود به هم زده اسباب جدایی شاعر را فراهم می آورند.

در دربارهای پادشاهان، امکان ترقی شاعر و احراز شغل دولتی وجود داشته است. آنچنان که بسیاری از شاعران ادب فارسی و

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

عربی علاوه بر حرفه شاعری، منصب دولتی نیز داشته اند. خاقانی یکی از این نمونه هاست.

خاقانی در دربار شروانشاهیان شغل دبیری را نیز تجربه کرده خود در چندین مورد به آن اشاره می کند.
مرا شاه بالای خواجه نشانده است
چه بایستش آزدن از سایه حق
نه زیر قلم جای لوح است چونان
دبیری چون من زیر دست وزیر
دبیر است خازن به اسرار پنهان
دبیری و رای وزیر است یعنی
از آن خواجه آزرده برخاست از جای
که نوری است این سنت از حق تعالی
که بالای کرسی است عرش معلا
ندارند حاشا که دارند حاشا
وزیر است ضامن به اشکال پیدا
عطارد و رای قمر یافت مأوا
(دیوان: ۸۱۴)

در جای دیگر نیز به این شغل خود اشاره کرده می گوید که او در کار خود صادق است؛ برخلاف بسیاری کسان که صدق و وفا از میان آنان رخت بر بسته است.

من آن خاقانی دریا ضمیرم
دبیری را تویی هم حرفتم لیک
کز ابر خاطرم خورشید برق است
شعارم صدق و آیین تو زرق است
(دیوان: ۸۴۸)

در جایی دیگر نیز به شغل دبیری خود اشاره می کند و می گوید که از این شغل زحمتزا خسته شده است و ظاهراً توقع شغل و موقعیت بهتری داشته است؛ چون تأکید می کند که این شغل فخری برای او محسوب نشده حتی در مقابل وزیری هم سر خم نمی کند:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن
دبیرم آری سحرآفرین گه انشا
به پایگاه دبیری چه فخر آرم از آنک
چو آفتاب شدم با عطاردی چکنم
که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر
ولیک زحمت این شغل را ندارم سر
بدستگاه وزیری فرو نیارم سر
کلاه عاریتی را چرا سپارم سر
(دیوان: ۸۸۶)

خاقانی در جای دیگر به امیر بودن خود اشاره می کند در عین حال می گوید که در نزد خجندیان غلام محسوب می شود و احترام فوق العاده ای برای این خاندان قائل است. خجندیان دودمانی بوده اند که در قرن پنجم تا هفتم در اصفهان صدارت می کرده به دلیل پاسداشت آنها از علم و ادب شهره شده اند. خاقانی با آنها مراوده داشته و مدحشان نموده است.

خاقانی اگرچه هست میری
در پیش خجندیان غلامی است
(دیوان: ۸۴۶)

خاقانی نیز به مانند متنبی هنگام که ممدوحی نمی تواند آرزوی وی را جامه ی عمل ببوشاند و در حد انتظارش به او لطف نمی شود، ترجیح می دهد آن ممدوح را ترک کرده در پی ممدوحی بخشنده تر رود.
خود به این موضوع چنین اشاره می کند

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
ور نا کسی فروخت مرا هم روا بود
کاهل بصر خردند به سیم و زر آینه
کامعی و زشت را نبود درخود آینه
(دیوان: ۳۹۹)

خاقانی اگرچه در دولت شروانشاهان بخصوص در دربار خاقان اکبر منوچهر و خاقان کبیر اخستان بن منوچهر از لطف و انعام و احترام خاصی برخوردار بود و صلوات گزافی می‌گرفت اما همیشه این لطف برایش دوام نیاورد و به دلیل سعایت حاسدان و مضیق حادثات و اینکه خاقانی غیر از شروانشاهان با امرای اطراف رابطه داشت و آنان را می‌ستود، خشم ممدوحان خود را بر می‌انگیخت. در جاهای مختلف از این کم محلی ممدوحان گفته است:

امید آبروی ندارم بلطف شاه
می‌گفتم از سخن زر و زوری بکف کنم
کامسال کمتر است قبولی که پارکرد
امید زر و زور مرا زیر و زار کرد
(دیوان: ۱۵۱)

یا در جایی دیگر تصریح می‌کند که ممدوح اقطاع و برات وی را قطع کرده است.

قرب دو سه سال هست کز شاه
یک حرمت و نیم نان ندیدست
(دیوان: ۷۴)

و در جایی دیگر ممدوح ملکی را که به خاقانی داده از وی باز می‌ستاند.

شاه را تاج ثنا دادم نخواهی باز خواست
شه مرا نانی که داد از باز می خواهد رواست
(دیوان: ۸۷)

و به دست همین اخستان به زندان می‌افتد.

خاقانی در بیتی دیگر نیز تصریح می‌کند که از خدمت سلطان خسته شده و دیگر حاضر نیست شغلش خدمت به طبقه حاکم و ستایش آنان باشد و در پی آن است که به فراغتی نائل آید که آن را به دو عالم هم نفروشد؛ نعمتی که سالیان دراز از آن بی بهره بوده است.

گفتی نکنی خدمت سلطان نکنم نی
یک لحظه فراغت به دو عالم نفروشم
(دیوان: ۷۹۱)

خاقانی بعد از مدتهای طولانی که در خدمت دربار بود و از نعمت‌ها و لذایذ آن همچنین نکبت‌ها و شاداید آن برخوردار گشت بدان هنگام که نسیم روحپرور عرفان و عشق الهی بسوی او وزیدن گرفت، خود از کارش پشیمان شده از خدمت ملوک کناره گرفت و همه آن مدایحی که در مدح سلاطین و بزرگان و امرا گفته بود دروغ خواند.

نکنم مدح سرایی به دروغ
نان دونان نخورم بیش که دین
من تیمم به سر خاک نجس
نور پرورده کشف است دل
که زبان صدق سرايست مرا
توشه هر دو سرايست مرا
کی کنم کآب خدایست مرا
که یقین پرده گشایست مرا
(دیوان: ۸۱۳)

در ابیات زیر نیز نشان داده است که دیگر از خدمت ملوک خسته شده و قصد جدایی از دربار دارد.

خاقانیا ز خدمت شاهان کران طلب تا از میان موج سیاست برون شوی

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

چون جام و می قبول و رد خسروان مباش کاب فسرده آئی و دریای خون شوی
از قرب و بعدشان که چو خورشید قاهرند چون ماه گه کم آئی و گاهی فزون شوی
در یک شب از قبول و زرد چون بنات نعش گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی
(دیوان: ۹۳۶)

غالب تذکره نویسان بر این عقیده اند که چون خاقانی می‌خواست از خدمت دربار کناره بگیرد و راهی سفر شود، شروانشاه
اخستان مانع وی می‌شد؛ بنابراین مخفیانه فرار کرد ولی توسط عمال و سربازان شروانشاه دستگیر شده به زندان افتاد.
قزوینی علت را چنین بیان می‌کند: *خداوند شروان به اشارت وزیر خواست حکیم را به یکی از مشاغل دیوانی بگمارد. او تن
درنداد. سرانجام برای اینکه بتوانند او را ناچار و راضی سازند به زندان جانین روانه کردند. از مجالست ناچسب سخت بیازرد و بر این
رنج تحمل نتوانست. پیام داد که به اراده ملک تسلیم است.* (ص ۶۰۱ آثار البلاذ قزوینی به نقل از فقیه، ۱۳۴۶: ۳۰۳)

اما هدف متنبی از زیستن در دربارهای افرادی همچون سیف الدوله و کافور چیز دیگری بوده است. متنبی دارای آرزوهای دور
و درازی بود و مثل دیگر شاعران درباری صرفاً به برآورده شدن مایحتاج مادی خود از طرف ممدوح اکتفا نمی‌کرد بلکه سودای ولایت
ستانی از ممدوحش در سر می‌پروراند که آخر الامر نتوانست به این آرزوی دیرینش جامه عمل بپوشاند. در کمتر قصیده‌ای از دیوان
او می‌توانیم رد پای خواسته‌ها، اهداف، بلند پروازی‌ها و درد و رنج‌هایی که در به ثمر رساندن کوشش‌های خود انجام می‌داده، نبینیم.
متنبی دارای عزمی سترگ و همتی شگرف در برآوردن خواسته‌های خود بود و خود به این امر اذعان دارد که از ایام چیزی را می
خواهد که خود روزگار آن را دوست ندارد.

اودّ من الايام ما لا تودّه و اشکو اليها بينا وهى جنده
(دیوان: ۱/ ۳۶۵)

(ترجمه: از روزگار چیزی را می‌خواهم که خود آن را دوست ندارد و از جدایی که بین ما افتاده به او شکایت می‌کنم در حالی که
روزگار خود از سربازان آن است.)

در جای دیگر به آرزوی‌های بزرگ خود اشاره می‌کند و در جواب کسانی که از او سوال می‌کنند که هدف از پی سپر کردن
شهرها و دیار چیست می‌گوید: آن چه بدنبال آن هستم بزرگتر از آن چیزی است که بتوان بدان اشاره کرد:

يقولون لي ما انت في كلّ بلده و ما تبتغي؟ ما ابتغى جلّ ان يسمي
كانّ بنيهم عالمون بانى جلوب اليهم من معادنه اليتما
و ما الجمع بين الماء و النار بأصعب من ان اجمع الجدّ و الفهما
(دیوان: ۲/ ۴۵۷)

(ترجمه: به من گویند در هر شهر بدنبال چه هستی؟ آنچه بدنبال آنم بزرگتر از آن است که از آن نام ببرم. گویی فرزندانمان می‌دانند
که من آنان را یتیم خواهم کرد. برای من جمع کردن بین آب و آتش سخت‌تر از جمع کردن بین بخت و اقبال نیست.)
و به واقع نمی‌توانسته آن چه بدنبال آن است را به مردم بگوید؛ زیرا هدفش کشتن پادشاهان و ملوک و تصرف نمودن تاج و تخت
آنان بوده است.

در بیت دوم به شجاعت خود اشاره می‌کند و می‌گوید که آنانی که از من در مورد سیر و سفرم به دیار سؤال می‌کنند گویی
فرزندانمان می‌فهمند که من با کشتن پدرانمان آنان را یتیم می‌کنم و در بیت سوم از بخت بد خود شکوه سر می‌دهد و می‌گوید که

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

گرد آوردن آب و آتش برایش آسانتر از گرد آوردن بخت و عقل است. و چنین دلیل می آورد که انسان وقتی به کاری دست می برد باید به اندک آن راضی نشود؛ چون به هر حال سرنوشت انسان به مرگ منتهی می گردد؛ پس اولی آن است که بلند همت باشد.

إِذَا غَامَرْتَ فِي شَرْفِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ صَغِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ

(دیوان: ۲/ ۴۶۷)

(ترجمه: چون خود را در کار بزرگی به مهملکه انداختی، به کمتر از رسیدن به مقام ستارگان (رفیع) بسنده نکن چون طعم مرگ در کار کوچک همچون طعم مرگ در کار بزرگ است.)

متنبنی معتقد است که راه رسیدن به تعالی و معالی تحمل شدايد است:

ذَرِينِي أَنْلَ مَا لَا يُنَالُ مِنَ الْعُلَى فَصَعْبُ الْعُلَى فِي الصَّعْبِ وَالسَّهْلُ فِي السَّهْلِ
تُرِيدِينَ لُقْيَانَ الْمَعَالَى رَخِيصَةً وَلَا بُدَّ دُونَ الشَّهِدِ مِنْ إِبْرِ النَّحْلِ

(دیوان: ۲/ ۲۶۵)

(ترجمه: بگذارید به برتریهایی که تا حال کسی بدانها نرسیده، برسیم چون برای رسیدن به برتریهایی که باسختی حاصل شود باید سختی کشید و برتریهایی که اندک است با آسانی می توان بدان نائل شد. می خواهید به آسانی به برتری برسید حال آن که کسی که بخواهد طعم شیرین عسل بچشد باید تحمل نیش زنبور را بر خود هموار سازد.)

و چنین از عزم استوار خود برای رسیدن به اهدافش سخن می گوید و از این که دچار مریضی شده است و اندکی سستی در وی پدیدار گشته سخت اظهار ملالت می کند:

عَجِبْتُ لِمَنْ لَهُ قَدْ وَحْدًا وَيَنْبُو نَبْوَةَ الْقَضِيمِ الْكَهَامِ
وَمَنْ يَجِدُ الطَّرِيقَ إِلَى الْمَعَالَى فَلَا يَذُرُّ الْمَطِيَّ بِإِلَا سَنَامِ
أَقَمْتُ بِأَرْضِ مِصْرَ فَلَا وَرَائِي تَخْبُ بِبَيْ الْمَطِيَّ وَلَا أَمَامِي
وَمَلَّنِي الْفِرَاشُ وَكَانَ جَنْبِي يَمَلُّ لِقَاءَهُ فِي كُلِّ عَامِ

(دیوان: ۲/ ۴۹۱)

(ترجمه: در تعجبم از کسی که قامت نیکو و چابکی دارد ولی چون شمشیر کند نمی برد و از کسی دیگر در شگفتم که راه رسیدن به برتری را می یابد ولی برای رسیدن به آن کوهان شتران خود را از آنان جدا نمی سازد (شتران را به زحمت نمی اندازد). در سرزمین مصر رحل اقامت گزیدم در حالی که شترم نه مرا به پیش می راند و نه پس می برد. رختخواب مرا ناراحت ساخته در حالی که سالی یک بار پهلویم رختخواب را می دید) و همیشه در سفر بود.)

در قصیده‌ای دیگر یار خود را مخاطب قرار داده و سفیدی مو و لاغری و خواریش در راه عشق معشوق را نشانه‌ای از عشق ورزیدن بدو دانسته و از این که معشوقه‌اش بعد از هر وصالی به فراق مبتلایش ساخته گله مند است و در ضمن این قصیده آرزوها و تحمل سختیها در رسیدن به این اهداف باز گو می کند:

شَيْبُ رَأْسِي وَذَلَّتِي وَتَحُولِي وَدُمُوعِي عَلَى هَوَاكَ شُهُودِي
أَيُّ يَوْمٍ سَرَرْتَنِي بِوَصَالِي لَمْ تَرَعْنِي ثَلَاثَةَ بَصُودِي
أَيْنَ فَضْلِي إِذَا قَنِعْتُ مِنَ الدَّهْ رِ بَعِيشِ مُعْجَلِ التَّنْكِيدِ
ضَاقَ صَدْرِي وَطَالَ فِي طَلَبِ الرِّزْ قِ قِيَامِي وَقَلَّ عَنْهُ قُعُودِي

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

أَبْدًا أَقْطَعُ الْبِلَادَ وَنَجْمِي
وَلَعَلِّي مُؤَمَّلٌ بَعْضَ مَا أَب
فِي نُحُوسٍ وَهَيْمَتِي فِي سُعُودِ
لُعُ بِاللُّطْفِ مِنْ عَزِيزٍ حَمِيدِ
(دیوان: ۱۲۹۴)

(ترجمه: سفید مو و خواری و لاغری و اشکهایم گواهانی هستند بر عشق من نسبت به تو. کدامین روز مرا با وصالت خرسند ساختی که در پی آن سه روز به فراق مبتلایم نکردی؟ چه فضیلتی برایم وجود دارد بدان هنگام که از روزگار به زندگانی پستی آور آن راضی گردم؟ سینه ام به تنگ آمد و در طلب معاش شب و روزی ندارم. پیوسته سرزمین های مختلف را (برای طلب معاش) پشت سر می گذارم ولی ستاره بختم در نحوست است در عین این که همتم در حالت سعود قرار دارد(همتم عالی است).
متنبی بعد از آن همه تلاش و کوشش بی وقفه در پی برآوری آرزوی دیرینه اش - به دست آوردن فرمانروایی - و شکست در این راه، به خود تسلی داده و آن را به زمانه و نامرادی های آن نسبت می دهد :

صَحْبَ النَّاسِ قَبْلَنَا ذَا الزَّمَانَا
و تَوَلَّوْا بَعْضَهُ كَلِّهْمْ مِنْ
و عَنَاهُمْ مِنْ شَانِهِ مَا عَنَانَا
هُ وَ اَنْ سَرَّ بَعْضُهُمْ اَحْيَانَا
رَبَّمَا تَحْسَنَ الصَّنِيعَ لِيَالِي
و لَكِنْ تَكْدَّرُ الْاِحْسَانَا
(دیوان: ۵۷۵ / ۲)

(ترجمه: مردمان قبل از ما نیز با روزگارشان مصاحبت داشته اند و آنچنان که زمانه ما را به رنج افکنده آنان نیز به رنج افکنده بوده است. اگر چه گاهی آنان را خرسند ساخته ولی در نهایت همه آنها را به غصه افکنده است. گاهی اوقات روزگار به انسان ها نیکی کند ولی همان نیکی را نیز به کام او نگذارد و تبااهش کند.)

البته متنبی در برهه ای از زندگی خود(اواخر عمر خود) آن شور و نشاط و آرزوهای دور و درازی که در سر می پروراند دیگر ندارد و به کم روزگار هم راضی است و حتی داده های روزگار را هم قبول نمی کند. در قصیده ای که در مدح ابن العمید سروده چنین می گوید:

اَعْطَى الزَّمَانَ فَمَا قَبِلْتُ عَطَاءَهُ
و ارَادَ لِي فَارِدْتُ اَنْ اَتَخِيْرَا
(دیوان: ۴۹۵ / ۱)

(ترجمه: از بلندهمتیم به داده های زمانه راضی نمی شوم و روزگار از من می خواهد که به سوی کسی به غیر تو بروم ولی من قبول نمی کنم و تو را بر اختیار زمانه برگزیده ام.)

متنبی در این بیت، بلند همتی خود را گوشزد می کند و می گوید به داده های زمانه راضی نیست و در مصرع دوم به ممدوح (ابوالفضل محمد ابن العمید) می گوید که زمانه می خواست کسی غیر از تو را زیارت کنم ولی بر خلاف خواسته ی زمانه، من تو را اختیار نمودم.

و در پایان قصیده از آسایش خود سخن به میان می آورد:

اَنَا مِنْ جَمِيعِ النَّاسِ اَطِيبَ مَنْزِلًا
و اسرُّ راحله و اربح متجرا
(همان: ۵۰۳)

(ترجمه: منزل من از منزل همه کس پاکتر و گشادتر است و مرکب من از همه خرسندتر و تجارت من از تجارت همه سودآورتر است.)

چهارمین کنفرانس ملی نوآوری و تحقیق در فرهنگ، زبان و ادبیات فارسی

The 4th National Conference on Innovation and Research in Persian culture, language and literature

سیف الدوله آن اشتیاق و ولع متنبی به حکمرانی و سلطنت را دریافته بود. بنابراین روستایی نزدیک حلب به اسم سبعین به اقطاع او درآورد؛ ولی روحیه‌ی سرکش متنبی به این مقدار کفایت نکرد و راضی نشد. (فروخ، ۱۹۸۱: ۴۶/۲)

بنابراین می بینیم که متنبی برای سیراب کردن عطش حکومت گری خود حاضر می شود که بهترین ممدوحش یعنی سیف الدوله را ترک گوید و به امید رسیدن به سلطنت و ولایت از اهل و خانه خود جدا شده به مصر نزد کافور اخشیدی رود.

عکبری نیز ادعای متنبی مبنی بر مبارزه با ملوک و بدست آوردن تخت و تاج پادشاهی را با عبارت تعجبی «و این ابوالطیب و الملوک؟ رحم الله امرأ عرف قدره» بیان می کند به این ابیات توجه کنید:

أَذَانِي زَمَنِي بَلَوِي شَرِقْتُ بِهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبَكِي مَا عَاشَ وَأَنْتَ حَبَا
وَأَنْ عَمَرْتُ جَعَلْتُ الْحَرْبَ وَالِدَةً وَالسَّمْهَرِيَّ أَخًا وَالْمَشْرِفِيَّ أَبَا
بِكُلِّ أَشَعَثَ يَلْقَى الْمَوْتَ مُبْتَسِمًا حَتَّى كَأَنَّ لَهُ فِي قَتْلِهِ أَرْبَا
(دیوان: ۱/ ۱۲۵)

متنبی در ابیات فوق بیانی می دارد که از شدت فقر و فاقه روزگار آنچنان وی را به سختی انداخته است که اگر خود روزگار این بلاها را می دید به گریه و زاری می افتاد و توانایی صبر بر آن را نداشت بنابراین به خود می گوید اگر عمری باقی بماند آنچنان می جنگم که به مطلوب و آرزویم برسیم و دادم را از روزگار می گیرم.

منابع:

- احمد بدوی، احمد (۱۹۹۶). *اسس النقد الأدبی عند العرب*. مصر: دارنهضة.
- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار (۱۳۸۲). *دیوان*. به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، چاپ هفتم، تهران: انتشارات زوار.
- زند، میخائیل ای (۱۳۵۶). *نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران*. ترجمه حسن اسدپور پیرانفر، تهران: پیام.
- فقیه، جمال الدین (۱۳۴۶). *آذربایجان و نهضت ادبی*. تهران: علمی.
- قیس الرازی، شمس الدین محمد (۱۳۸۸). *المعجم فی معاییر اشعار العجم*. تصحیح علامه قزوینی، تصحیح مجدد مدرس رضوی و تصحیح مجدد سیروس شمیسا، چاپ اول، تهران: نشر علم.
- المتنبی، ابوالطیب (۱۹۹۷). *دیوان*. شرح ابی البقاء العکبری، تحقیق عمر فاروق الطباع، الطبعة الاولى، بیروت: دارالارقم بن ابی الارقم.
- (بی تا). *دیوان*. شرح الیازجی، تحقیق عمر فاروق الطباع، بیروت، دارالارقم بن ابی الارقم.
- (۱۹۸۶). *دیوان*. شرح البرقوقی، بیروت، دارالکتاب العربی
- (۱۹۹۲). *دیوان*. شرح ابی العلاء المعری، تحقیق عبدالمجید دیاب، الطبعة الثانية، مصر، دارالمعارف.
- (۱۹۹۲). *دیوان*. شرح الافلیلی، تحقیق مصطفی علیان، الطبعة الاولى، بیروت، موسسه الرساله
- (۱۸۶۲ م). *دیوان*. شرح الواحدي، تالیف فریدریخ دیتریخی، برلین.
- محمد شاکر، محمود (۱۹۸۷). *المتنبی رساله فی الطريق الی ثقافتنا*. مصر: مطبعة المدنی الموسسه السعودیه
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۰). *فرخی سیستانی*. چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی.